

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

بیژن نیابتی

۱۲ فیبروری ۲۰۲۲

شکست ستراتیژی جهان تک قطبی ، آغاز تاریخ!

سالها پیش در مقطع پایان جنگ سرد، آنگاه که فروپاشی بلوک شرق متحقق و شکست اتحاد شوروی قطعی شده بود ، آنگاه که در پیروزی ایالات متحده به مثابه یگانه ابرقدرت آتی هیچ شک و تردیدی وجود نداشت ، "فرانسیس فوکویاما" با اعلام پیروزی قطعی نظام سرمایه داری لیبرال بر سوسیالیسم موجود، نظریه "پایان تاریخ" را طرح کرده بود. این تئوری که ابتداء در تابستان سال ۱۹۸۹ در قالب مقاله ای در نشریه "نشنال اینترست" (منافع ملی) به چاپ رسیده بود، با تکمیل پروسه فروپاشی اتحاد شوروی به صورت کتابی با همان مضمون و با نام "پایان تاریخ و آخرین انسان" در ۱۹۹۲ منتشر می گردد.

"فرانسیس فوکویاما" در کنار "ساموئل هانتینگتون" و "برنارد لوئیس" در زمره نظریه پردازان صاحب نام "سیستم هژمون" در جهان در مرحله فترت میان پایان "جنگ سرد" و آغاز "جنگ علیه ترور" می باشد. ساموئل هانتینگتون و برنارد لوئیس از نظریه پردازان اصلی جناح موسوم به بازها و فرانسیس فوکویاما نظریه پرداز متمایل به جناح موسوم به کبوترهاست. این دو جناح که در هدف، مشترک ولی در شیوه ها و ابزارهای رسیدن به هدف بعضاً بسیار متفاوت عمل می کنند، دو ستون اصلی در ساختار قدرت سیستم هژمون در جهان کنونی می باشند که اعضای آن بسا فراتر از چارچوب ایالات متحده در میان بسیاری از رهبران سیاسی دنیا پراکنده اند. یعنی نتانیا هوی اسرائیلی و تونی بلیر بریتانیایی و خوزه ماریا ازنار اسپانیایی به همان اندازه "باز" هستند که جرج دبلیو بوش امریکائی "باز" بوده است. اینان در هرکجای جهان که بوده باشند اعضای ارشد همان باند جنایتکاری هستند که با طرح ریزی شعبده یازده سپتمبر به نام القاعده شعله یک جنگ جهانی دیگر را برافروختند که به "جنگ علیه ترور" معروف شد، جنگی که خود و از زبان بسیاری از سردمداران هم چون "مایکل لدین" و "جیمز وولسی" رئیس سابق سازمان سیا بر آن به صراحت نام پرمعنا "جنگ جهانی چهارم" نهاده بودند.

این جنگ که هدف آن جمهوری خلق چین می باشد با قراردادن مرکز ثقل ستراتیژی خود بر موضوع حاکمیت و کنترل منابع انرژی در خاورمیانه و شمال افریقا و به تبع آن کنترل بازار جهانی نفت و گاز ، "طرح خاورمیانه بزرگ" را با اشغال افغانستان کلید زد. این طرح اکیداً به دنبال تغییر مرزهای جغرافیایی حاصل از جنگ جهانی اول با هدف کوچک کردن سرزمینهایی است که در تعادل با رژیم جعلی اسرائیل بیش از حد لازم ! بزرگ هستند. "طرح

خاورمیانه بزرگ" بیش از آن که یک طرح امریکائی باشد یک طرح تماماً صهیونیستی بود. هم تئوریسینها و هم عوامل تصمیم گیرنده و مجریان طرح آن با یک اکثریت غالب همگی از صهیونیستهای یهودی - مسیحی می باشند.

از "برنارد لوئیس" تا "ساموئل هانتینگتون" در پهنه تئوریک تا مجریانش از "ریچارد پرل" و "پاول ولفوویتز" و "دیک چینی" و "دونالد رامسفلد" و "کوندولیزا رایس" و "مایکل لدین" تا "آریل شارون" و "بنیامین نتانیاهو" و "تونی بلیر" و خوزه ماریا ازنار و از جان بولتون تا زلمی خلیزاد و ..

تصور فوکویاما از پایان تاریخ البته آنچیزی نبود که "بازها" با به خاک و خون کشیدن خاورمیانه بزرگ آغاز کردند. ستراتیژی "رژیم چنج" از طریق جنگ و اشغال نظامی پس از یک آزمایش خونین دهساله نهایتاً در سوریه به گل نشست. سوریه ویران ، هم گورستان ستراتیژی جنگ بازها شد و هم قبرستان ستراتیژی انقلاب مخملی کبوترها و بهار کذائی عربی. هر دو ستراتیژی که با شیوه های بسیار متفاوت اما برای رسیدن به یک هدف مشترک کلید خورده بودند سرانجام در افغانستان آخرین آزمایش بلاهت بار خود مبنی بر "رژیم چنج" از بیرون ، چه از طریق براندازی سخت یعنی جنگ و چه از طریق براندازی نرم یعنی انقلاب مخملی را در پایان دو دوره دهساله و البته به قیمت به آتش کشیدن کل خاورمیانه بزرگ با میلیونها کشته و زخمی و معلول و آواره به پایان رساندند. در انتها این "تنها ابرقدرت موجود" است که با ننگ و نفرتی دو چندان وادار به عقب نشینی ذلت بار از افغانستان می گردد. درست همان ذلتی که در فرار مذبحخانه از سایگون به مثابه کابوسی فراموشی ناپذیر هیچ گاه از حافظه تاریخی امریکائی ها پاک نشده بود دوباره در کابل تکرار می شود.

فرار "تنها ابرقدرت موجود" از افغانستان و تحویل آن به طالبان بیشتر به یک شوخی احمقانه می مانست تا یک اشتباه سیاسی. شوخی رذیلانه با خلقی که با ادعای نجات آن از دست یک نیروی قرون وسطائی سرزمینش را اشغال می کند ، بیست سال به تزییق فرهنگی متفاوت به نسلی که با طالبان هیچ نقطه مشترکی ندارد می پردازد و بعد هم چه ساده چه بسادگی آن نسل را دوباره در پیشگاه همان طالبان به قربانگاه می فرستد. "تنها ابرقدرت موجود" در پروسه تسلیم افغانستان به طالبان ، دولت مزدور خود در این کشور را اصلاً وارد مذاکرات هم نمی کند ولی انتظار دارد که ارتش افغانستان برای دفاع از همین دولت به مصاف طالبان برود. ارتشی که نیروی هوائی اش بدون کمک امریکا فاقد هرگونه توان عملیاتی بود و این را پیشاپیش همه دست اندرکاران مسائل افغانستان و در رأس همه خود دولت ایالات متحده می دانستند. بازگشت طالبان به قدرت در افغانستان به مثابه لکه ننگی دیگر بر دامان امریکا همواره باقی خواهد ماند. نه هیروشیما و ناکازاکی فراموش می شوند و نه ویتنام! نه فلسطین فراموش می شود نه عراق و سوریه و نه افغانستان.

سرنوشت افغانستان اگرچه دل هر انقلابی را به درد می آورد اما در عین حال تجربه ای ذقیمت برای نیروهای سیاسی منطقه ، چه در قدرت و چه بر قدرت هم هست. برای همه آنهاست که با طناب امریکا حاضر بودند و حاضر هستند به چاه بروند. امریکا نشان داد که بیش از هر زمان دیگر قابل اعتماد نیست. جدای رژیمهای مزدور منطقه مثل عربستان و امارات حتی دولت حرامزاده اسرائیل هم فهمیده است که اگرچه هنوز حمایت کامل ایالات متحده را با خود دارد اما هیچ تضمینی وجود ندارد که در شرایط بحرانیهای جدی در آینده ، امریکا برایش بی قید و شرط سینه سپر خواهد کرد! علنی شدن نزدیکی دولتهای مزدور منطقه به اسرائیل فقط به خاطر ترس از رژیم جمهوری اسلامی نیست ، بی اعتمادی به امریکا هم در این اتحاد کثیف نقش دارد.

این تغییرات البته در آینده ای نزدیک به تعادلات جدیدی در سطح منطقه ئی و جهانی راه خواهند برد. تا اینجا اما ، پس از بیست سال یک چیز به اثبات رسیده است. ستراتیژی جهان تک قطبی به زباله دان تاریخ سرازیر گشته و بنیان

و راویان و آمران و عاملان آن نیز! همانگونه که جهان دوقطبی به زباله دان تاریخ روانه شد. "آغاز تاریخ" اینبار اگر آغازی داشته باشد حکماً با یک "جهان چند قطبی" رقم خواهد خورد!

تغییر دوران ، تعادل جدید

پس از گذشت دو دهه از شعبده بازی جنایتکارانه یازده سپتمبر ۲۰۰۱ و در نقطه عقب نشینی فضاقت بار ایالات متحده آمریکا از افغانستان ما اکنون با سه پارامتر عمده روبه رو هستیم که عامل اصلی گذار منطقه و جهان به یک تعادل جدید و به تبع آن صورتبندیهای سیاسی ، اقتصادی و نظامی متفاوتی خواهد بود.

۱ - چین با برخورداری از توان زدن ماهواره در فضاء تعادل نظامی را علیه آمریکا به هم زده و "پروژه جنگ ستارگان" را که عامل اساسی پیروزی بر اتحاد شوروی در پایان جنگ سرد بود، عملاً بی اثر کرده است. امروز اتحاد شوروی با برخورداری ایالات متحده از توان ماهواره هائی که قادر به زدن موشکهای بالستیک حامل کلاهکهای هسته ای ، هم در خارج جو زمین و هم در آسمان خود شوروی بودند مجبور به واگذاری جنگ سوم شده بود. ابرقدرت شکست خورده نه توان مالی ادامه مسابقه تسلیحاتی پرهزینه برای جبران فاصله نظامی با آمریکا را داشت و نه امکان جمع کردن اقتصاد در شرف ویرانیش را و نه مهمتراز همه ظرفیت و اراده رهبری بلوک شرق را نیز!

امروز اما در این مقطع از تاریخ ، ترکیب قدرت نظامی با قدرت اقتصادی و مهمتر از آن ظرفیت و اراده رهبری چین برای قرار گرفتن در جایگاه رهبری جهان موازنه قدرت در صحنه بین المللی را علیه آمریکا و به نفع چین به هم خواهد زد. از این به بعد در هر کجای جهان که آمریکا صحنه را ترک کند ، خلأ قدرت را بی هیچ تردیدی جمهوری خلق چین پر خواهد کرد. افغانستان نقطه آغاز این روند می باشد.

۲ - آمریکا با افزایش تولید نفت شیل در خاک خود و بالا بردن کل تولیدات نفتیش به بیش از ۱۲ میلیون بشکه در روز و به تبع آن تبدیل شدن به بزرگترین قدرت صادره کننده نفت جهان، نیاز گذشته به نفت خاورمیانه را تا آنجا از دست داده که دیگر وارد هیچ جنگ نفتی در این منطقه نخواهد شد. به همین خاطر مرکز ثقل سیاسی و نظامی ایالات متحده در آینده نزدیک از "حوزه خاورمیانه بزرگ" به "حوزه پاسیفیک" و بحیره چین منتقل شده و به طور ستراتیژیک در آنجا تثبیت خواهد گردید.

۳ - ایالات متحده در مقطع کنونی خلاف سه جنگ جهانی گذشته نه خواست و نه اراده کافی برای رهبری جهان را داراست. بازتاب عملی این وضعیت در ابعاد جهانی، تهاجمی تر شدن سیاستهای دشمنان آمریکا از یکسو و رفتن مزدوران و همدستان تنها ابر قدرت موجود در لاک دفاعی از سوی دیگر می باشد. تا همین چند سال پیش تصور قد برافراشتن دوباره روسیه برای بسیاری ممکن نبود ، حالا در مقابل چشمان حیرت زده غرب آماده لشکرکشی به اوکراین در قلب اروپا شده و ایالات متحده فقط به نظاره نشسته است. این یعنی همان فقدان خواست و اراده رهبری جهان در قاموس تنها ابر قدرت موجود!

برآیند این وضعیت البته راه به تحرک مستقل کانونهای قدرت جهانی متحد آمریکا از اتحادیه اروپا تا همین اسرائیل می گردد. پروژه تشکیل ارتش اتحادیه اروپا و پروژه گازی نورد استریم ۲ میان روسیه و المان علی رغم مخالفت صریح ایالات متحده ، همینطور تحركات اخیر اسرائیل در رابطه با یارگیریهای منطقه ئی و تمایل دولتهای مزدور منطقه به اتکاء بیشتر به اسرائیل به جای آمریکا و ... نشانه های بارز ورود جهان به یک مرحله جدید می باشد. مرحله ای که دیگر ایالات متحده علی رغم فاصله بسیار آن با دیگران اما دیگر تنها قطب قدرت نخواهد بود.

در این مرحله جدید ما با دو ابرقدرت جهانی یعنی چین و امریکا و دو ابرقدرت منطقه ئی یعنی روسیه و اتحادیه اروپا و مجموعه ای از قدرتهای منطقه ئی مثل هند ، جاپان ، برازیل ، ترکیه ، اسرائیل و ایران مواجه خواهیم بود که هم خواهان سهم از کیک قدرت هستند و هم قابلیت برخورداری از شراکت در قدرت را صاحبند. این قابلیتها خود را در میزان جمعیت، غنای منابع انرژی و ثروتهای معدنی ، رشد تکنولوژیک ، وراثت دولتهای متکی به سنت ابرقدرتهای فروپاشیده و خلاصه وجود خلقها و دولتهای همزبان و هم فرهنگ در خارج از مرزهای جغرافیائی خود و پاره ای عوامل دیگر نشان می دهد.

هند تنها قدرت منطقه ئی است که از پتانسیل تبدیل شدن به یک ابرقدرت منطقه ئی برخوردار است. بدینسان پدید آمدن قطبهای متعدد سربرآورده از جنگ سرد، رویای تشکیل "دولت واحد جهانی" را بیش از هر زمان دیگری دور کرده است. رویائی ! که برای تحقق آن آتش چهارجنگ جنایتکارانه جهانی برافروخته شده است. این را البته که باید به فال نیک گرفت.

"تغییردورانی" که با پایان جنگ سرد آغاز می گردد با خود تفاوتهای بسیاری را هم در اشکال مبارزه و هم در قالب یارگیریهای سیاسی و هم در نوع برخورد با نظم حاکم به ارمغان آورده است. عدم شناخت این "تغییردوران" و تلاش در جهت فهم معادلات و قانونمندیهای حاکم بر مبارزه علیه استبداد و استثمار در اشکال مختلف آن یا به شکست و ایزولاسیون اجتماعی می انجامد و یا کل مبارزه را به انحراف می کشاند.

مهمترین شاخص این دوران جدید جایگزینی شرکتهای به جای دولتهاست. اینجا دیگر خلاف دوران قبل یعنی "دوران امپریالیسم" در مفهوم کلاسیک آن که ما با دولتهای امپریالیستی و در رأس آن امپریالیسم امریکا روبه رو بودیم ، در این دوران جدید یعنی "دوران گلوبالیسم" ما مستقیماً با حاکمیت شرکتهای مواجه هستیم. شرکتهای فراملیتی که تحت حاکمیت "کلان سرمایه مالی" عمل می کنند. به این اعتبار حاکمیت گلوبالیسم بیش از آن که به منافع این یا آن دولت امپریالیستی مربوط شود مستقیماً با منافع بلافصل "کلان سرمایه مالی" گره می خورد. منافعی که ضرورت ندارد الزاماً با منافع فلان دولت امپریالیستی در یک راستا باشد. بنابراین در اینجا خلاف دوران قبل که منافع شرکتهای فراملیتی در راستای منافع دولتهای امپریالیستی بود ، در دوران جدید ما با یک تضاد تراز نوین یعنی تضاد منافع ممکن میان کلان سرمایه مالی و قدرتهای جهانی روبه رو هستیم.

گلوبالیسم و ناسیونالیسم

تضاد مهم دیگری که ویژه دوران جدید می باشد تضاد میان ناسیونالیسم و گلوبالیسم در بطن جوامع غربی است. در اینجا آن ناسیونالیسم منفوری که تکلیفش را ظاهراً در پایان جنگ جهانی اول معلوم کرده بودند دوباره سربرآورده و اینبار در برابر تیز گلوبالیسم بی وطن نقش آنتی تیز وطن پرست را به عهده می گیرد. درسالهای پیش رو تضاد عمده در به اصطلاح دمکراسیهای غربی نه کار و سرمایه که تضاد میان ناسیونالیسم و گلوبالیسم خواهد بود. این را نه خواست این یا آن نیروی اجتماعی یا سیاسی بلکه ماهیت خود نظم گلوبالیستی تعیین می کند. این نظم حاکم و نوع برخورد آن با مجموعه نیروهای تحت حاکمیت است که تضاد عمده و سلسله تضادهای فرعی را تعیین می کند. فی المثل این خود یک نظام رفرم ناپذیر است که نیروهای رفرمیست مخالف خود را یا از صحنه حذف می کند و یا لاجرم به سمت رادیکالیسم هدایت می کند. اینجا دیگر اتخاذ مبارزه قهرآمیز یک انتخاب نیست، یک ضرورت در راستای حفظ خود و نشدن از صحنه می باشد.

ناسیونالیسم در کنار دین و مذهب همواره دو عامل اساسی جنگهای خونین در طول تاریخ بشری بوده اند. تا مقطع انقلاب فرانسه دین عامل عمده جنگهای خونین در اروپای آنروز بوده است. از جنگهای صلیبی گرفته تا طولانی ترین جنگ تاریخ بشری یعنی جنگهای سی ساله در اروپا که میان بخشی از نظامهای فئودالی تحت پرچم پروتستانیسیم علیه کلیسای کاتولیک و بالعکس صورت گرفته است. با انقلاب فرانسه و ظهور بورژوازی این دیگر "گراندا ناسیون" یعنی ملت بزرگ فرانسه هست که علیه ملت‌های دیگر وارد جنگ می شود. ناسیونالیسم عامل کشتارهای بی انتها در کشورهای حوزه بالکان میان خلقها بوده است. ناسیونالیسم موتور محرک شرکت داوطلبانه ملت‌ها علیه یک دیگر در جنگ جهانی اول هم بوده است. به عبارتی دین بهانه و عامل جنگ و خونریزی در نظامهای فئودالی بوده و ناسیونالیسم عین همین رسالت! را در نظم بورژوائی برعهده داشته است.

در " دوران گلوبالیسم" اما کارکرد ناسیونالیسم دیگر در همه جا یکسان نیست. به همین اعتبار سبک برخورد با این نیروی مهیب نیز نمی تواند در همه جا یکسان باشد. در به اصطلاح دمکراسیهای غربی به ویژه در ایالات متحده، ناسیونالیسم دیگر محرک جنگهای خارجی نیست. زیرا که اصلاً در حاکمیت نیست. اگر هم محرک جنگ باشد محرک جنگ داخلی است. به این اعتبار ناسیونالیسم به خودی خود در این چهارچوب دیگر یک پدیده مطلقاً ارتجاعی نیست! سمت و سوی حرکت و آماجهای آن است که ماهیتش را معین می کند. اگر سمت و سوی آن به سمت نفی غیرخودبها و تهاجم به گروه های اجتماعی دگراندیش و دشمنی با گروه های اتنیکی متفاوت باشد ارتجاعی است، اما اگر جهت مبارزاتی اش در راستای نفی جنگهای خارجی و علیه گلوبالیسم و کلان سرمایه مالی به ویژه کلان سرمایه جنایتکار و حيله گر یهود باشد مترقی است. چپ جوامع غربی باید بتواند در این جهت گیری دخیل باشد. این مهم البته با طرد کامل ناسیونالیسم امکانپذیر نیست. یعنی می توان و باید بر روی تضاد مهم میان ناسیونالیسم و گلوبالیسم سرمایه گذاری و کارکرد.

اما تشخیص تمایلات ارتجاعی یا ترقیخواهانه ناسیونالیسم غربی نیاز به یک میزان و معیار قابل فهم برای همه، چه نخبگان و چه توده ها دارد. ماهیت تنظیم رابطه جنبش ناسیونالیستی در غرب با حضور کلان سرمایه یهود و تمایلات صهیونیستی در حاکمیت خودی، یگانه معیار ارزیابی ارتجاع و ترقی در میان دمکراسیهای غربی است و لاغیر. هر نوع ادعای ناسیونالیستی که در ضدیت با کلان سرمایه یهود و صهیونیسم جهانی شکل نگرفته باشد یک ادعای سراپا دروغ و تماماً ارتجاعی است. اینجاست که می توان بسادگی تشخیص داد شعار "اول امریکا"ی مورد ادعای جرثومه ای مثل دونالد ترامپ بسا بیشتر از آن که ناسیونالیستی باشد تا کجا فاشیستی و فریبکارانه هست. اینجا آن نقطه ای است که ماسک وطن پرستی پوشالی می افتد.

این البته تنها مختص جوامع غربی است، اما تا آنجائی که به کشورهای هدف برای گلوبالیستها یعنی ما برمی گردد، چه یک قدرت منطقه ای مانند ترکیه، هند و یا ایران عجالتاً دور از جنگ و خونریزی باشیم، یا عراق و لیبیا و سوریه و یمن و افغانستان جرحه جرحه و غرقه در خون، ناسیونالیسم یک جنبش ارتجاعی و در عصر گلوبالیسم بزرگترین تهدید موجودیت تمامی کشورهای هدف می باشد. یک جنبش انقلابی می تواند و باید که روی تضاد ناسیونالیسم و گلوبالیسم در خود غرب حساب باز کند، اما رواداری در مقابل هر گونه گرایش ناسیونالیستی و قوم گرایانه در درون جنبش را به هیچ قیمتی نباید بپذیرد. اینجا دیگر در کشورهای هدف، ناسیونالیسم به ویژه اگر زیر پرچم جدائی طلبی و استقلال سینه بزند همراه نیست، دشمن است.

استفاده از ابزار ناسیونالیسم در کادر "طرح خاورمیانه بزرگ" جایگاه ویژه ای دارد. از این طریق است که می توان قدرتهای منطقه ئی را پارچه پارچه کرد و مرزهای جغرافیائی را تغییر داد. پروژه تشکیل کردستان بزرگ به خاطر

دلسوزی گلوبالیستها برای دردهای بیشمار خلق کرد نیست، طرح تجزیه چهارکشورمنطقه و شکل دادن به یک پایگاه گلوبالیستی دیگر علیه خلقهای فارس و ترک و عرب می باشد. پروژه "اتحاد دمکراتیک خلقهای منطقه" که سالها پیش توسط "عبدالله اوجالان" رهبراسیرحزب کارگران کردستان ترکیه ارائه شد و متعاقباً تأسیس "حزب دمکراتیک خلق" توسط "صلاح الدین دمیرتاش" رهبراسیر دیگر حزب مذکور در این کشور را به دنبال داشت، تنها آلترناتیو پروژه ضد انقلابی ناسیونالیسم تجزیه طلب است.

گلوبالیسم و دیکتاتوری

تضاد مهم دیگری که می توان آن را در صورت لزوم وارد محاسبه کرد، تضاد میان گلوبالیسم با هر شکلی از دیکتاتوری است. خلاف دوران گذشته که امپریالیسم و دیکتاتوری دو روی یک سکه بودند، در دوران جدید نظامهای دیکتاتوری نه مددکار گلوبالیسم که سد راه آن می باشند. این که در بیست سال گذشته و در چارچوب جنگ علیه ترور، چه از طریق شیوه های "براندازی سخت" جناح بازاها و چه در جریان انقلابهای مخملی و در کادر "براندازی نرم" جناح کیوترها، تمامی کشورهای مورد تهاجم، دیکتاتوریهایی بازمانده از دوران جنگ سرد بوده اند اصلاً نمونه های اتفاقی نبوده اند. این ویژگی ضد دیکتاتوری گلوبالیسم از چنان پیچیدگی برخوردار است که نیروی انقلابی ضد دیکتاتوری ساده را در کادر یک "ستراتژی موازی" با گلوبالیستها همسو می کند.

گلوبالیسم در ساده ترین تعریف به معنای حرکت آزادانه و بی مانع و رادع کلان سرمایه مالی در تمامی نقاط جهان می باشد. دیکتاتوری ها به مثابه سد و مانعی در مقابل این حرکت آزاد هستند، چرا که خواهان سهم می باشند. گلوبالیسم اما حاضر به پرداخت سهم نیست چرا که اصلاً نیازی بدان ندارد! مخاطب گلوبالیسم دولتها نیستند، کل جامعه مخاطب است. در دوران قدیم، امپریالیسم به حاکمیتها وابسته به خود سهم و یا به عبارتی پورسانت می داد. به همین دلیل بورژوازی نشسته در حاکمیت را بورژوازی کمپرادورمی نامیدیم. یعنی حاکمیتی که مسؤول دوشیدن و کنترل جامعه در راستای دلالی برای امپریالیسم بود.

در اینجا اما گلوبالیسم به جای پرداخت سهم به حکومتها به دنبال دادن سرویس به کل جامعه می رود! پیچیدگی موضوع در همین سبک برخورد نوین نهفته است. سیستمهای تراز قدیم فقط به دنبال دوشیدن جامعه بودند، معامله با جامعه نمی کردند. گلوبالیسم اما با جامعه معامله می کند. اول چیزی می دهد تا بعداً چیزهای به مراتب مهمتری بگیرد. در دوران جدید ارتباط با جامعه دیگر از طریق حکومتهاپیشان نیست، ارتباط با جامعه باید مستقیماً صورت پذیرد، مستقیماً با افراد جامعه و در خانه هایشان! دو ایر ابزار جنگ چهارم یعنی "ماهواره" و شبکه جهانی "اینترنت" دقیقاً در خدمت چنین روندی است. سیستم هژمون از این طریق می تواند که بی نیاز از دولتها و از بالای سر حاکمیت مستقیماً با افراد یک جامعه در ارتباط باشد، اطلاعاتشان را بگیرد، ذهنیشان را دستکاری کند، سلاقتشان را تعیین کند، بر سیستم ارزشی شان تأثیر بگذارد و خلاصه به سمت و سوی سیاسی و اجتماعی شان جهت مطلوب! دهد. در یک کلام برای دسترسی به آدمها دیگر نیازی به مشارکت دولتها نیست.

گلوبالیسم و اطلاعات

موضوع محوری در شناخت "دوران"، شناخت "منشأ قدرت" است. شکست و پیروزی در ارتباط تنگاتنگ با این شناخت به وجود می آید. تا پیش از جنگ جهانی اول و در دوران استعمارکهن "منشأ قدرت"، قدرت نظامی بود. یعنی برای ثروتمند شدن، برای دستیابی به به بازارهای جدید و امکان "صدور کالا" و از همه مهمتر برای پیشسازی در

رقابت بر سر قدرت ، اقتدار نظامی حرف اول و آخر را می زد. بعد از این جنگ و با به خاک و خون کشیده شدن اروپا و مقروض شدنش به بانکهای ایالات متحده ، پارامتر جدیدی به ام "پول" در کنار قدرت نظامی وارد معادلات پسا جنگ اول می شود. "دوران" اما همچنان تغییر نمی یابد. یک جنگ جهانی دیگر لازم بود تا "تغییر دوران" و تحقق "نظم نوین جهانی" فعلیت پیدا کند و می کند.

پس از جنگ جهانی دوم و ورود دنیای کهن به دوران استعمار نوین و مرحله "صدور سرمایه" ، یک تغییر بنیادی در منشأ قدرت صورت می گیرد یعنی "قدرت مالی" به جای "قدرت نظامی" می نشیند. در یک کلام "پول" به جای "سلاح" می نشیند. یعنی دوران عوض می شود. یعنی قانونمندیهای جدیدی حاکم می شوند که بدون شناخت آن نمی توان مبارزه را به مقصد برد. اینجا دیگر مبارزه صرف برای رسیدن به استقلال سیاسی دیگر مضمون مبارزه نمی توانست باشد. بدون دستیابی به استقلال اقتصادی ، استقلال سیاسی که تا پیش از جنگ دوم بسیار با ارزش بود اینجا دیگر هیچ ارزشی ندارد. یعنی آن که در دوران جدید هر مبارزه ای که محتوای ضد امپریالیستی نداشته باشد حتماً مبارزه ای ابتر خواهد بود.

امروز و در دوران جدید، "منشأ قدرت" نه پول است و نه قدرت نظامی و اقتصادی ! "منشأ قدرت" در دوران گلوبالیسم و به دنبال انقلاب انفرماتیک دیگر تنها "اطلاعات" است و لاغیر. آن قدرتی که بتواند اطلاعات را در انحصار خود داشته باشد هم پول را خواهد داشت و هم قدرت نظامی و اقتصادی و مهمتر از آن قدرت فرهنگی و تأثیر گذاری بر سیستم ارزشی جامعه را. به همین اعتبار است که غولهای اطلاعاتی امروز همچون اپل و مایکروسافت و گوگل و فیس بوک بر جای هفت خواهران نفتی دیروز نشسته اند. اینان صاحبان قدرتمندند چرا که صاحبان "اطلاعات" اند.

پیچیدگی سیستم هژمون در عصر گلوبالیسم و تفاوت بنیادین آن با کلیه سیستمهای امپریالیستی تراز قدیم و استعمار نو و کهنه در نوع برخورد با موضوع استثمار است. استثمار دیگر اصلاً شکل وحشیانه دیروز را ندارد. بیشتر به یک معامله تراز مدرن ! می ماند تا دوشیدن رک و راست موضوع استثمار ! اینجا دیگر ابتداء چیزی داده می شود تا چیزی گرفته شود. یعنی در یک روند پیچیده اول یک سرویسی داده می شود و بعد اطلاعات گرفته می شود. یک نگاهی به این تیلونهای هوشمند خود بیندازید. آیا زندگی بدون آن برایتان قابل تصور هست ؟ برای بسیاری از آدمها بدون آن شاید امکان کار کردن و پول درآوردن هم وجود نداشته باشد. سیستم هژمون مجموعه ای با ارزش از امکانات ارتباطی را به آدمها می دهد تا اطلاعاتشان را بگیرد. تا بر جهتگیریهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و حتی جنسیتی شان تأثیر بگذارد و از همه مهمتر کنترلشان کند.

مقوله کنترل اجتماعی یکی از مهمترین موضوعاتی است که در دستور کار حاکمیت سیاسی ، مستقل از ماهیتش قرار دارد. معیار سنجش قدرت هر نظامی مستقیماً به توان آن در کنترل جامعه مربوط می شود. این قدرت دیگر قدرت کنترل قهرآمیز نیست. کنترل هوشمند، شیوه تراز نوین عصر گلوبالیسم است. این کنترل هوشمند هم از کانال کنترل اطلاعات می گذرد.

گلوبالیسم به دنبال جامعه ای که بخش عمده آن چیزی برای از دست دادن نداشته باشند نیست. دنبال جامعه ای است که همه اعضای آن چیزی برای از دست دادن داشته باشند. جامعه ای که فی المثل طبقه کارگر آن هیچ چیز برای از دست دادن نداشته باشد مگر زنجیرهایش ، جامعه ای خطرناک و غیر قابل کنترل است. به عکس جامعه ای که چیزی برای از دست دادن داشته باشد می شود یک جامعه محافظه کار، هر چه که آن چیزک بیشتر باشد جامعه عقیم تر و کنترل آن راحتتر. در اروپا در بحث "جامعه رفاه" سیستم تأمین اجتماعی همین کارکرد را دارد. مابه ازای حداقل خورد و

خوراک و پوشش و مسکن ماهانه بخش بزرگی از جامعه که در چرخه کار نیستند به صورت نقدی از سوی "دولت رفاه" پرداخت می شود. بدین ترتیب تهدید شورش ارتش بیکاران خنثی و آنها را خانه نشین می کند. از درون این ارتش خانه نشین و صاحب چیزی برای از دست دادن همه چیز بیرون می آید الا تهدید حاکمیت. به این می گویند مدیریت ترازونین بحرانهای اجتماعی با هزینه ای به مراتب کمتر از سازماندهی خنثی کردن عوامل تهدید در درون جامعه از طریق سرکوب گسترده آنهاست که چیزی برای از دست دادن ندارند.

بدیهی است که در مقابل این حجم از تغییر در ماهیت و سبک برخورد دشمن، مجموعه نیروهای انقلابی و ترقیخواه در سطوح داخلی و بین المللی نمی توانند با همان اسلوبهای تراز قدیم به حیانتشان ادامه دهند. ساده ماندن در مقابل این حجم از پیچیدگی یا مرگ تدریجی و حذف از صحنه سیاسی را به دنبال دارد یا جذب به سیستم هژمون را! دیر و زود دارد، سوخت و سوز اما نه.

گلوبالیسم صحنه جنگ را به فضای مجازی و جنگ سایبری منتقل کرده است، در مقابل باید که در این پهنه توانا و به تبع آن پیچیده شد. گلوبالیسم سیستم ارزشی جوامع انسانی را هدف قرار داده است و بر تثبیت ارزشهای حیوانی همچون جنسیت و فردیت عزم جزم دارد، در مقابل باید که بر ارزشهای انسانی همچون آگاهی و آزادی و حق انتخاب و در رأس تمامی این ارزشها یعنی عدالت اجتماعی پای فشرده مبارزه برای عدالت عالیترین شکل مبارزه انقلابی است. نه آگاهی بدون عدالت مفهوم دارد و نه آزادی بدون عدالت امکان تحقق پیدا می کند.

آزادی در جامعه ای که عدالت اجتماعی وجود نداشته باشد فریبی بیش نیست. آن جامعه آزادی که "جرج سوروس" برایش انقلاب مخملی راه می آندازد، "جامعه باز" برای حرکت کلان سرمایه هست نه شهروندان عضو آن. در پهنه نظری باید ابتداء به ساکن خود نیروی ترقیخواه این را فهم کند تا بعد بتواند به جامعه منتقل کند. عین همین کلاه برداری در رابطه با دموکراسی لیبرال هم صدق می کند. آنجا هم تأکید بر حق شهروندان در انتخاب کردن و انتخاب شدن می کند. در مقابل باید علاوه بر حق بر مقوله حیاتی امکان انتخاب کردن و انتخاب شدن متمرکز شد. جامعه ای که شهروندان آن امکان محقق کردن حق انتخابشان را نداشته باشند حکماً یک جامعه دموکراتیک نیست.

آخرین مطلب البته که شناخت دشمن اصلی و آن نیروی است که باید بر آن تمرکز کرد. بحث تئوریکش را می گذارم برای کتاب چهارم و در ارتباط با نظریه جنگ جهانی چهارم، زیرا که شرح مبسوط مطالب بالا در بضاعت یک مقاله نیست. اما نکته ای که باید بر آن تأکید کنم این است که ما در مقابله با گلوبالیسم دیگر با تمامیت سرمایه داری روبه رو نیستیم، مشخصاً با حجمه کثیف ترین و انگل ترین بخش سرمایه داری یعنی "کلان سرمایه مالی" روبه رو هستیم. عدم تمرکز بر این دشمن اصلی در ابعاد جهانی انرژی مبارزاتی را هرز می دهد و مبارزه را منحرف می کند. تمرکز بر هدف گرفتن "کلان سرمایه مالی" البته به معنای عدم مبارزه با تمامیت سرمایه داری نیست، تنها اولویت مبارزه و تیز شدن بر یک هدف مشخص را سمبلیزه می کند، تمرکزی که از هرز رفتن انرژی و ابهام در فضای مبارزاتی می کاهد. اینها البته تنها در ارتباط با نظریه ای است که مبارزه انقلابی و الزامات آن را در ابعاد جهانی می خواهد به تصویر بکشد. اما تا آنجا که به ایران و مبارزه برای رهائی از چنگال این نابهنگامی تاریخی که بر سرنوشت مردم و میهن حاکم گردیده است برمی گردد، دشمن اصلی همچنان تمامیت رژیم پلید جمهوری اسلامی و موجودیت و فرهنگ و سیستم ارزشی مهوع و ضد بشری آنست و لا غیر. تمامیت رژیمی که هیچ راهی و امکانی جز سرنگونی قهرآمیز آن در مقابل جبهه گسترده ولی پراکنده انقلاب و ترقی نبوده و نیست، زیرا که با این رژیم هیچ آینده ای برای ایران و ایرانی متصور نیست. در چهل و سومین سالگرد انقلاب ضد سلطنتی مردم ایران و در شرایطی که بنیادهای ارزشی جامعه به مرز ویرانی رسیده است این مهم بیش از هر زمان دیگری خود را بر شانه های ما تحمیل می کند. "مائی" که هنوز که

هنوز است تردیدی در ضرورت برجیده شدن نظام ستمشاهی در چهل و سه سال پیش به خود راه نداده ایم. هیچ چیز زشت تر از بازگشت یک مدعی انقلابیگری به گذشته و بریدنش از آینده نیست. بدینگونه است که مدعیان انقلابی دیروز مرتجعان امروز می گردند.

چه کسی گفته است که مردم ایران میان انتخاب بد و بدتر سرگردانند؟ رذالت بی حد و مرز شیخ هرگز باری از جنایت شاه کم نمی کند. شیخ ادامه منطقی شاه بود و ما ادامه منطقی انقلاب ضد سلطنتی با تمامی کم و کاستیهایش!

بیژن نیابتی ، ۲۲ بهمن [دلو] ۱۴۰۰